



جمهوری خواهان و دموکرات‌ها

پادکست دایجست | قسمت ۱۷

آذر ۱۳۹۷

فرشاد محمودی

ویرایش و تنظیم: شادی حسین‌نیا

مقدمه

در این قسمت از پادکست «دایجست»، در مورد دو حزب اصلی عرصه‌ی سیاست آمریکا و تاریخچه و نحوه‌ی شکل‌گیری و همچنین اعتقادات آن‌ها صحبت خواهیم کرد. چند ماه پیش، انتخابات کنگره‌ی آمریکا برگزار شد؛ از مدتی قبل از این انتخابات، تقریباً تمامی روزنامه‌ها و خبرگزاری‌ها و کانال‌های خبری، هرروز قسمتی از اخبار خود را به این موضوع اختصاص می‌دادند. از سوی دیگر، ایالات متحده آمریکا یکی از ابرقدرت‌های دنیاست و سیاست‌ها و طرز تفکر سیاستمداران آن تاثیر زیادی بر تمام جهان و بخصوص کشور ما دارد. به نظرمی‌رسد میزان شناخت و اطلاعات ما از دو حزب اصلی آمریکا و تفاوت‌های این دو حزب، کافی نباشد. در نتیجه در این قسمت به بررسی چگونگی شکل‌گیری این احزاب در آمریکا و باورهای هر کدام می‌پردازیم. امیدوارم پس از شنیدن این قسمت، تبعات تصمیمات سیاستمداران هر یک از دو حزب و اخبار مربوط به آن‌ها، برایمان واضح‌تر و مشخص‌تر باشد. مانند قسمت‌های قبل و برای بررسی این موضوع، به گذشته برمی‌گردیم و به تاریخ معاصر آمریکا نگاهی اجمالی می‌کنیم.

شکل‌گیری حزب دموکرات

مرحله‌ی بعدی تاریخ احزاب آمریکا با کاندیداتوری (Andrew Jackson) آغاز شد. در آن زمان حزبی که تامس جفرسن پایه‌گذاری کرده بود، تقریباً از بین رفته و به حزبی بنام (whig) تبدیل شده بود. برخلاف اعضای حزب whig که به قدرت بیشتر کنگره و قوه‌ی قانونگذاری اعتقاد داشتند، اندرو جکسون به برتری و اقتدار بیشتر قوه‌ی مجریه معتقد بود. از سوی دیگر جکسون اظهار می‌داشت که نفع و خدمات بانک آمریکا فقط به قشر محدودی از خواص و ثروتمندان اختصاص دارد و عامه‌ی مردم از خدمات آن نصیبی ندارند و در واقع این بانک، دشمن عامه‌ی مردم است. دشمنان جکسون و کسانی که با نظریات او مخالف بودند، برای تمسخر وی و با توجه به نام او (Jackson) به او لقب Jackass به معنای «الاغ» دادند. جکسون اما نه تنها ناامید نشد که با این تعبیر که الاغ نماد مصمم بودن و سماجت داشتن است، از الاغ به عنوان سمبل کمپین انتخاباتی خود استفاده کرد؛ سمبلی که اکنون نیز نماد حزب دموکرات آمریکاست. جکسون پس از اینکه یک‌بار از حزب رقیب شکست خورد، در سال ۱۸۲۸ به ریاست جمهوری آمریکا رسید و بدین گونه حزب دموکرات با عنوان حزب نماینده‌ی مردم (دمو به معنای مردم) توسط وی پایه‌گذاری شد (۱۸۲۸). نکته‌ی جالب اینجاست که جکسون بشدت فردی قدرت طلب بود؛ جکسون و در واقع حزب دموکرات آمریکا، در سال ۱۸۳۰ دستور اخراج پنج قبیله از سرخپوستان آمریکا از زمین‌هایشان که در آن‌ها بصورت خودمختار زندگی می‌کردند را صادر کردند. ماجرای که بعدها به «Trail of tears» معروف شد و طی آن چندین هزار سرخپوست که طبق دستور جکسون، میبایست زمین‌ها و خانه‌های خود را رها کرده و در غرب می‌سی‌سی‌پی ساکن شوند، در راه جان خود را از دست دادند و یکی از تلخ‌ترین و دردناک‌ترین لحظات تاریخ معاصر آمریکا شکل گرفت.

دموکرات‌ها در آن زمان از مدافعین سرسخت برده‌داری نیز بودند؛ حزبی که چندسال پیش، یک سیاه‌پوست را به عنوان رهبر خود برگزید و به ریاست جمهوری رساند، در آن زمان، در واقع حزب سفیدپوست‌های برده‌دار جنوب آمریکا بود. حزبی که سرخپوست‌ها را از خانه‌ی خود بیرون می‌انداخت و سیاهان را بردگی می‌گرفت!

موضوع دیگری که در اوایل قرن نوزدهم و از سوی اندرو جکسون و حزب دموکرات مطرح شد، روح غالب آمریکا (Manifest Destiny) بود. مردم آمریکا و بخصوص دموکرات‌ها، بر این باور بودند که کشور آمریکا باید وسیع‌تر و در نتیجه حکومت این کشور، قدرتمندتر شود. نگاهی به نقشه‌های ثبت شده از آمریکای دهه ۱۸۳۰، بیشتر موضوع را روشن می‌کند؛ در آن زمان غرب آمریکا تحت سلطه مکزیک قرار داشت، اورگان فعلی مالکیتی جداگانه داشت، قسمتی از آمریکای کنونی مالکیتی نامشخص داشت و در واقع «آمریکا»، بیشتر به قسمت‌های شرقی آمریکای کنونی اطلاق می‌شد. تفکری که جکسون پایه‌گذارش بود، بعدها و در زمان «پولک» (James K. Polk) که وی نیز دموکرات بود، باعث جنگ‌های بین آمریکا و مکزیک و پیشروی آمریکا در غرب و گسترش آن کشور شد. چندین ایالت در آن زمان و پس از پیروزی آمریکا در جنگ با مکزیک، به این کشور اضافه شدند که «کالیفرنیا» از آن جمله است. یکی از مواردی که پس از اضافه شدن ایالت‌های جدید به کشور

آمریکا اتفاق نظری بر آن وجود نداشت، جواب به این سوال بود که برده‌داری در ایالت‌های جدید آمریکا مجاز باشد یا نه.

شکل‌گیری حزب جمهوری خواهان

همزمان با این اتفاقات، در حزب whig که اعضای آن بیشتر از ایالت‌های شمال آمریکا بودند، اختلاف نظرهایی درباره این موضوع در گرفت که سرانجام به منحل شدن حزب منجر شد. اعضای حزب منحل شده‌ی Whig حزب جدیدی تاسیس کردند و این حزب جدید، جمهوری‌خواه نام گرفت (۱۸۵۳). جالب اینجاست که اعتقاد اصلی حزبی که جرج بوش و رئیس‌جمهور فعلی آمریکا، ترامپ، رهبران آن بوده و هستند، در آن زمان لغو برده‌داری بود. جمهوری‌خواهان در سال ۱۸۶۱ و با ریاست‌جمهوری آبراهام لینکلن، برای اولین بار به قدرت رسیدند.

جنگ داخلی آمریکا

لینکلن وعده داد که با ایالت‌هایی که برده‌داری از قبل در آن‌ها آزاد بوده کاری ندارد، اما به ایالت‌های جدید آمریکا اجازه برده‌داری نخواهد داد. اما حتی همین موضوع نیز برای سفیدپوست‌های جنوب آمریکا قابل تحمل نبود. در نتیجه ۱۱ ایالت جنوبی آمریکا با اعلام جدایی از دولت آمریکا، دولت کنفدرات (Confederate) را تشکیل دادند و بدین گونه بود که جنگ داخلی آمریکا در سال ۱۸۶۰، مابین شمال و جنوب آغاز شد. فیلم «برباد رفته» ماجرای مربوط به همین دوره از تاریخ آمریکا را روایت می‌کند؛ در این فیلم، اسکارلت و تمام خانواده‌ی او از ثروتمندان و برده‌داران جنوب آمریکا هستند.

جنگ داخلی با برتری قاطع ایالات شمالی و جمهوری‌خواهان به پایان رسید؛ قانون، برده‌داری را منع کرد و تمام برده‌ها آزاد شدند. بعد از جنگ و در ابتدا، شمالی‌ها حساسیت زیادی روی اجرای قوانین جدید در جنوب، از جمله لغو برده‌داری، نشان دادند. از سوی دیگر عده‌ای از جنوبی‌ها که از شکست در جنگ و آزادی برده‌ها و سیاهپوستان بشدت عصبانی بودند. گروه (KKK) را شکل دادند که با گذاشتن نقاب بر سر خود، به آزار و اذیت سیاهپوستان می‌پرداختند. اما اتفاقات سیاسی دیگری نیز در حال رخ دادن بود؛ بازرگانان شمالی که در حین جنگ به دلیل خریدهای زیاد دولت شمال از آنها، ثروت فراوانی اندوخته بودند، به آرامی در لایه‌های مختلف دولت نفوذ می‌کردند و بر تصمیمات آن تاثیر می‌گذاشتند. به تدریج جمهوری‌خواهان دست از پیگیری اجرای قوانین جدید در جنوب با این بهانه که «ما به قدر کافی برای آزادی سیاهان تلاش کرده‌ایم، وقت آن است که دولت به امور دیگری نیز بپردازد» برداشتند و بدین نحو حزب جمهوری‌خواه به حزبی برای تاجران و بازرگانان تبدیل شد.

تحولات عرصه‌های سیاسی اقتصادی آمریکا پس از جنگ داخلی و جابه‌جایی عقیدتی دو حزب

با گذشت زمان و افزایش قدرت و ثروت بنگاه‌های اقتصادی و بیشتر شدن نقش این تجارت‌ها در سیاست‌گذاری‌های دولت‌ها، واکنش‌هایی نیز از سوی قشر اصلاح‌طلب شکل گرفت. آن‌ها عقیده داشتند دولت میبایست نقش بیشتری در اداره امور کشور و تنظیم قانون و مقررات داشته باشد و به شرکت‌های بزرگ اجازه تجمیع منافع و تضييع حقوق مردم ندهد. در نتیجه جنبش (Progressive) بین سال‌های ۱۸۹۰ و ۱۹۲۰ در آمریکا شکل گرفت. جنبشی که از بدنه‌ی طبقه‌ی متوسط شروع شده بود و دغدغه‌اش، تغییرات بزرگی بود که بواسطه‌ی مدرنیته در آمریکا در حال رخ دادن بود. تغییراتی مانند رشد شرکت‌های بزرگ، آلودگی و نگرانی از نفوذ و گسترش فساد در سیاست آمریکا. در حقیقت بسیاری از قوانینی که امروزه از حقوق غیرقابل انکار شهروندان آمریکایی به شمار می‌رود، ثمره‌ی مبارزاتی است که در آن دوره صورت پذیرفت. حقوقی مانند حق رأی زنان، قانون حداقل دستمزد، بهبود قوانین کار کودکان، قانون حداکثر ساعت کار در روز و بسیاری قوانین دیگر.

در ابتدا صدای تفکرات جنبش Progressive از سوی هر دو حزب شنیده می‌شد. اما در نهایت اکثر این برنامه‌ها در زمان ریاست جمهوری ویلسن (Woodrow Wilson) در دولت دموکرات و با وجود مخالفت‌های سخت عده‌ای از جمهوری‌خواهان اجرا شد. بدین ترتیب، حزب دموکرات مبدأ جنبش و تفکرات Progressive شد. حزب جمهوری‌خواه اما همچنان به آزادی بیشتر و عدم مداخله دولت در تجارت معتقد بود. کمی بعد، رکود اقتصادی بزرگ در آمریکا شروع شد. (یادآوری می‌کنم که پادکست «دموکراسی در کار»، در اپیزودی درباره رکود بزرگ اقتصادی آمریکا و دلایل و شرایط منجر به آن توضیحات بسیار جامع و کاملی داده که شنیدن آن را به دوستان توصیه می‌کنم) این رکود که بنام (Great Depression) شناخته می‌شود، بین سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹ اتفاق افتاد و یکی از طولانی‌ترین و سخت‌ترین رکودهای اقتصادی تاریخ آمریکا و جهان بود. یکی از کسانی که در پایان یافتن این رکود نقش بسیار مهمی داشت، فرانکلین روزولت (Franklin D. Roosevelt) از حزب دموکرات بود. روزولت، هویت جدید دموکرات‌ها که نقش بیشتر دولت در اداره امور، پایه و اساس آن بود را تثبیت کرد. یکی از راه‌حل‌های دولت برای بیرون رفتن از رکود در آن زمان، افزایش سطح درآمد مردم از طریق بیشتر کردن بودجه‌ی برنامه‌های عام‌المنفعه بود؛ طرح‌هایی مانند ساخت جاده و پل و بیمارستان و مدارس که منجر به بزرگترین و بی سابقه‌ترین پروژه‌های عام‌المنفعه در تاریخ آمریکا شد. اقدام دیگر، سیستم مالیات تصاعدی بر اساس درآمد بود، اقداماتی که توسط روزولت و با هدف بهبود شرایط اقتصادی صورت پذیرفت و از آن به (New Deal) یا عهد و روش جدید یاد می‌شد. تمامی این اقدامات که هدف آنها آسایش و راحتی بیشتر قشر ضعیف و بیکار، ترمیم اقتصاد و اصلاح نظام مالی بود، توسط حزب دموکراتی انجام شد که روزگاری مدافع سرسخت برده‌داری بود. در دهه‌های پنجاه و شصت میلادی و با وجود اینکه حدود صد سال از غیرقانونی اعلام شدن برده‌داری می‌گذشت، همچنان تبعیض نژادی علیه نژاد سیاه در آمریکا بشدت در جریان بود. همزمان با جنبش‌های حقوق بشری برای پایان یافتن این تبعیض توسط مارتین لوتر کینگ و دیگر فعالان ضد تبعیض نژادی، در جنوب و در چند مورد راه‌پیمایی‌های مسالمت‌آمیزی که جهت رفع این تبعیض برگزار می‌شد توسط سفیدپوستان به خشونت کشیده شد. اما در نهایت تلاش‌ها به نتیجه رسید و در سال ۱۹۶۴، قانون حقوق شهروندی (Civil right act) به هرگونه تبعیض نژادی، قومی، جنسیتی و دینی پایان داد. قانونی که توسط لیندون جانسون (Lyndon B. Johnson) دموکرات و درحالی که رقیب جمهوری‌خواه او (Barry Goldwater) بشدت با آن مخالف بود، تصویب شد.

تصویب این قانون باعث چرخش بزرگی در حامیان دو حزب بزرگ آمریکا شد. سیاهپوستان که در زمان جنگ‌های داخلی جمهوری خواهان را حامی خود دیده بودند، پس از مشاهده تلاش‌های دموکرات‌ها برای این قانون و مخالفت‌های جمهوری خواهان، بیشتر به دموکرات‌ها متمایل شدند؛ از سوی دیگر، سفیدپوست‌های جنوبی که بیشترین تبعیض را علیه سیاهپوست‌ها، حتی بعد از لغو برده‌داری مرتکب می‌شدند، حمایت‌های دموکرات‌ها، حزبی که ریشه‌های اصلی آن در سرزمین پدران آنها شکل گرفته بود، را خیانت به خود تلقی کرده و به جمهوری خواهان متمایل شدند. در شمال طرفداران و اعضای هر دو حزب، موافق این قانون بودند و در جنوب مخالف آن. در نتیجه، دموکرات‌ها که زمانی در جنوب و بخصوص جنوب شرقی، پیروز بلامنازع انتخابات‌ها بودند، برتری خود را از دست دادند. علت چرخش و تغییر عقیده مردم جنوب آمریکا تنها مسائل نژادی نبود؛ سفیدپوست‌های جنوب که اکثر آن‌ها مردمی محافظه‌کار و مذهبی هستند، موافق اجرای مراسم مذهبی در مدارس و همچنین مخالف سقط جنین نیز بودند.

وضعیت حزبی آمریکا به گونه‌ای پیش میرفت که دموکرات‌ها در همه‌ی انتخابات شکست می‌خوردند. به طوری که بجز انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۶ که طی آن جیمی کارتر (Jimmy Carter) به ریاست جمهوری رسید، در تمامی انتخابات دیگری که بین سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۸۸ برگزار شد جمهوری خواهان پیروز انتخابات بودند. در واقع حزب جمهوری خواهی که امروزه می‌شناسیم، همان حزبی است که از دهه ۱۹۸۰ بر سرکار است. وضعیت اما به همان منوال نماند. همان‌طور که زمان جلو می‌رفت، اتفاقی افتاد که صحنه‌ی سیاسی آمریکا را دستخوش تغییرات کرد. نمودار (پروفایل) جمعیتی ایالات متحده بعلافت مهاجرت‌های گسترده در حال تغییر اساسی بود. به عنوان مثال، در دهه ۱۹۵۰، لاتین‌ها تنها ۲ درصد جمعیت آمریکا را تشکیل می‌دادند، در حالی که این رقم در سال ۲۰۱۰ به ۱۶ درصد رسیده بود. این افزایش گسترده مهاجرت‌ها، موازنه سیاسی آمریکا را نیز دستخوش تغییر قرار داد. دموکرات‌ها همیشه سیاست‌های موافق یا دست‌کم معتدل‌تری در مورد موضوع مهاجران در مقایسه با جمهوری خواهان داشتند. مجموعه عواملی چون اقبال سیاهپوستان و رشد عقاید لیبرالی در جامعه و افزایش مهاجران باعث شد برای اولین بار در سال ۲۰۰۹، یک سیاهپوست از حزب دموکرات به ریاست جمهوری آمریکا برسد؛ انتخاباتی که در آن ۷۱ درصد اسپانیایی تبارها به اوباما رای داده بودند. از سوی دیگر روز به روز تعداد سفیدپوست‌ها در مقایسه با نژادها و ملیت‌های دیگر در آمریکا در حال کاهش است.

جمهوری خواهان که شرایط را چنین دیدند به فکر یافتن راهی افتادند. در سال ۲۰۱۳، چهارده نفر از جمهوری خواهان سرشناس، با همکاری دموکرات‌ها طرحی را در کنگره به تصویب رساندند که به موجب آن به مهاجران غیرقانونی فرصتی داده می‌شد که در آینده، شهروندی آمریکا را داشته باشند. موضوعی که در میان حامیان حزب جمهوری خواه، به خیانت تعبیر شد و موجب کاهش اعتماد آنها به حزب شد. کاهش اعتمادی که در نهایت منجر به ظهور دونالد ترامپ و به قدرت رسیدن او شد. کسی که یکی از مهمترین وعده‌های انتخاباتی‌اش، کشیدن دیوار بین مکزیک و آمریکا بود.

پس از بررسی تاریخچه احزاب آمریکا، به بررسی باورها، اعتقادات و تفاوت‌های این دو حزب و همچنین تاثیر این باورها و اختلاف دیدگاه‌ها بر سیاست‌های آن‌ها می‌پردازیم.

تفاوت‌های عقیدتی حزب جمهوری خواهان با دموکرات‌ها

به ادامه‌ی این قسمت و تفاوت‌های ایدئولوژیک بین جمهوری خواهان و دموکرات‌ها بپردازیم. مانند بسیاری از کشورهای دیگر، تفاوت بین ایدئولوژی و باورهای دو حزب اصلی سیاست آمریکا را می‌توان بر روی قطب‌نمای جهت‌گیری سیاسی این کشور و با عبارات (چپ و راست) پیاده کرد؛ لیبرالها و محافظه‌کاران. اما اصطلاحات چپ و راست از چه زمانی وارد عرصه سیاست شدند؟ اولین بار و هنگام انقلاب کبیر فرانسه بود که این اصطلاحات جهت مشخص کردن یک گروه سیاسی استفاده شدند. در آن زمان، به شورشیان خواهان برچیده شدن نظام پادشاهی، چپ و به حامیان پادشاه، راست می‌گفتند. از آن هنگام تا امروز، راست همیشه به موافقان وضع سیاسی موجود، و چپ به مخالفان آن و کسانی که برای تغییر تلاش می‌کنند اطلاق شده. اما در جزئیات، تفاوت‌های دیگری نیز وجود دارد. از جمله در مورد آزادی‌های فردی و قدرت دولت؛ چپ به جامعه‌ی با عدالت و برابری اعتقاد دارد، از نگاه چپ‌گرایانه، دولت باید نقش بسیار پررنگی جهت بهبود وضعیت مردم ایفا کند. دیدگاهی که منجر به افزایش دخالت دولت در امور و همچنین گسترده‌تر شدن اندازه آن می‌شود. به عنوان مثال، چپ‌ها اعتقاد دارند دولت باید با وضع قوانین مانع افزایش بی‌رویه قدرت و نفوذ شرکت‌ها شود و یا دولت با وضع مالیات بیشتر بر قشر توانمند، ثروت را بسوی اقشار ضعیف و کم درآمدتر هدایت کند. در امور مدنی نیز، چپ‌ها عموماً با اعدام مخالفند، سقط جنین را حقی برای مادر می‌دانند، در مورد ازدواج همجنس‌گراها نظر مثبت داشته و در موضوع مهاجرت نیز عقاید معتدل‌تری نسبت به راست‌ها دارند. مواضعی که با اعتقادات دموکرات‌های آمریکا مطابقت دارد و هنگامی که دولت در آمریکا در دست دموکرات‌هاست در سیاست‌های مهاجرتی، سخت‌گیری کمتری اعمال می‌شود. دولت، بزرگتر میشود، مالیات بر ثروتمندان افزایش می‌یابد و برنامه‌های رفاهی بیشتری به اجرا گذاشته می‌شود. همچنین در موارد مدنی، در ایالت‌های بیشتری حق سقط جنین و ازدواج همجنس‌گراها به رسمیت شناخته میشود. در مقابل جمهوری خواهان سنتی‌تر و مذهبی‌ترند، به اجرای مراسم مذهبی در مدارس اصرار دارند، با سقط جنین و ازدواج همجنس‌گراها بشدت مخالفند، معتقدند دولت باید کوچک باشد و در مورد مالیات هم درست برعکس دموکرات‌ها، اعتقاد دارند مالیات کمتر بر ثروتمندان، باعث درآمد بیشتر آنها شده و در نهایت قشر ضعیف و کم درآمد نیز از عواید این درآمد بیشتر منتفع میشوند. در واقع دیدگاه اقتصادی جمهوری خواهان در اصطلاح (Laissez-Faire) به معنای رها کردن و آزاد گذاشتن امور است. دیدگاهی که وضع قوانین محدود کننده را مانع نوآوری پنداشته و مالیات کم را تحریک کننده‌ی رشد و پیشرفت اقتصادی می‌داند.

اگر بخواهیم احزاب سیاسی آمریکا را با انگلستان تطبیق دهیم، باورها و عقاید چپ‌ها یا دموکرات‌های آمریکا با عقاید حزب کارگر

و دیدگاه‌های جمهوری خواهان و راست‌ها را با حزب محافظه‌کار میتوان مقایسه کرد. اگرچه قطب‌نمای سیاسی همیشه کاملاً یکسویه و به اصطلاح صفر و یک نیست و افکار چپ‌گرایانه و یا راست‌گرایانه، می‌تواند بسته به شرایط کاملاً تغییر کند. بعنوان مثال، جمهوری خواهان اعتقاد دارند دولت باید بودجه‌ی بیشتری صرف امور دفاعی و نظامی کند که این خود با نظریه‌ی کوچک شدن دولت که یکی از اصول باورهای جمهوری خواهان است، در تضاد است. پس اعتقادات چپ و راست احزاب، قطعی و غیرقابل تغییر نیست و بسته به شرایط می‌تواند متفاوت باشد. در نهایت اگر بخواهیم هر حزب را در یک جمله خلاصه کنیم، دیدگاه راست یا جمهوری خواهان را میتوان آزادی اقتصادی و اتوریته‌ی اخلاقی و دیدگاه چپ و دموکرات‌ها را اتوریته‌ی اقتصادی و آزادی اخلاقی در راستای عدالت اجتماعی دانست.

چه مسائلی باعث شکل‌گیری ایدئولوژی سیاسی ما می‌شود؟

پژوهشگران اجتماعی چهار عامل زیر را در فرایند شکل‌گیری باورهای سیاسی دخیل دانسته‌اند:

۱. خانواده

کانون خانواده اولین مواجهه‌ی فرد با عقاید سیاسی‌ست. جایی که عقاید سیاسی والدین به فرزندان منتقل می‌شود. ممکن است فرزند موافق عقاید والدین باشد و خود، حامی آن دیدگاه شود و یا اینکه با آن مخالف بوده و آن را رد کند. الزاماً نه همیشه، اما بطور معمول، فرزندان عقاید والدین خود را می‌پذیرند.

۲. گروه‌های اجتماعی

دومین عامل گروه‌های اجتماعی هستند. این گروه‌ها می‌توانند براساس مذهب، ملیت و نژاد و یا جنسیت شکل گرفته باشند و اعضای گروه، همگی به یک حزب سیاسی خاص علاقه و بقول معروف، سمپاتی داشته باشند. برای نمونه، مطالعات نشان داده که سیاه‌پوستان، یهودی‌ها و بطور کلی مهاجران، بیشتر لیبرال یا دموکرات هستند و در مقابل سفیدپوست‌های کاتولیک، اکثراً محافظه‌کار یا جمهوری خواه. یا اینکه میزان مذهبی بودن نزدیکان و حلقه‌ی اجتماعی دور افراد، در جهت‌گیری سیاسی آنها تأثیر گذار است.

۳. سیستم آموزشی و میزان تحصیلات

سومین عامل، سیستم آموزشی و میزان تحصیلات افراد است. در آمریکا راست‌ها و محافظه‌کاران، سیستم آموزشی را بخصوص در مدارس عمومی لیبرال می‌دانند. علت این موضوع می‌تواند این باشد که اکثر معلم‌ها چپ و لیبرال هستند. معلم‌هایی که در اتحادیه‌های صنفی‌ای عضو هستند که این اتحادیه‌ها خود جزو اقدامات چپ‌گرایانه برای ایجاد برابری در جامعه است. میزان تحصیلات هم در جهت‌گیری افکار و باورهای سیاسی تأثیرگذار است. طبق تحقیقات، افراد با تحصیلات عالی‌تر، نظرات و جهت‌گیری‌های آزادانه‌تر یا بقولی لیبرال‌تری در مورد مسائلی چون ازدواج همجنس‌گرایان یا سقط جنین دارند. در صورتیکه در همین قشر، در مورد آزادی اقتصاد و برنامه‌های رفاه اجتماعی دیدگاه‌هایی نزدیک به محافظه‌کارها نیز دیده می‌شود.

۴. شرایط سیاسی-اقتصادی

عامل چهارم و آخرین عامل، شرایط سیاسی-اقتصادی برهه زمانی زندگی فرد می‌باشد. برای توضیح بیشتر، اگر فردی به عنوان مثال، در دوران رکود بزرگ اقتصادی دهه ۳۰ آمریکا زندگی می‌کرد و از فقر و بیکاری بشدت رنج می‌برد و در همان زمان، حزب دموکرات برنامه‌های رفاهی و اجتماعی گسترده جهت بهبود شرایط تدارک می‌دید، مسلماً احتمال اینکه این فرد حامی دموکرات‌ها شود افزایش می‌یافت. در نتیجه چهار عامل خانواده، گروه‌های اجتماعی، سیستم آموزشی و میزان تحصیلات و همچنین شرایط سیاسی-اقتصادی، در جهت‌گیری سیاسی افراد، تأثیرگذار هستند.

به پایان این اپیزود از پادکست و بررسی چگونگی و تاریخچه شکل‌گیری و جهت‌گیری دو حزب سیاسی اصلی آمریکا رسیدیم. امیدوارم این قسمت، رضایت و نظر دوستان عزیز را جلب کرده باشد.

منابع

https://en.wikipedia.org/wiki/Political_parties_in_the_United_States

<https://www.history.com/topics/us-presidents/andrew-jackson>

https://en.wikipedia.org/wiki/Trail_of_Tears

https://en.wikipedia.org/wiki/Mexican%E2%80%93American_War

https://en.wikipedia.org/wiki/Manifest_destiny

https://en.wikipedia.org/wiki/Progressivism_in_the_United_States

https://en.wikipedia.org/wiki/New_Deal

[https://en.wikipedia.org/wiki/History_of_Hispanic_and_Latino_Americans_in_the_United_States#United_States_era_\(beginning_1846\)](https://en.wikipedia.org/wiki/History_of_Hispanic_and_Latino_Americans_in_the_United_States#United_States_era_(beginning_1846))

<https://www.youtube.com/watch?v=JlQ5fGECmsA>

<https://www.youtube.com/watch?v=5SyLy-0Qgnw>

<https://www.youtube.com/watch?v=Z6R0NvVr164>

<https://www.youtube.com/watch?v=s8VOM8ET1WU>

<https://www.youtube.com/watch?v=VEmOUHxessE&t=157s>